

شرح احوال عارف بزرگ شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مَهَنَه ای (۴۴۰ - ۳۷۵ هـ ق)

خلیل بهرامی قصرچمی

عضو هیئت علمی گروه کارشناسی ارشد عرفان اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان، اصفهان، ایران

چکیده

درسال های اخیر برای افزایش ثبات فرهنگی مردم، و رهایی آنان از چنگال بحران های معرفتی و اخلاقی وارداتی غربی و شرقی، تلاش زیاد شده است. در این شرایط حفظ دین اصیل، و جلوگیری از ترویج مسلکهای منحرف و کاذب، و همچنین افزایش ثبات فرهنگی مردم، از اهمیت بسزایی برخوردار است. آنچه که مطرح می شود این است که آیا عارفان دنیای اسلام، بالاخص شیخ ابوسعید که خود دارای اندیشه های تعلیمی می باشد؛ و مطالبی ارائه کرده اند، که بتواند به عنوان راه حلی برای رفع این معضلات دینی، معرفتی و اخلاقی باشد؟ از نظر شیخ ابوسعید راه خلاصی از بحرانها کدام است؟ آیا شیخ ابوسعید در تعالیم خود به مسائل اجتماعی، فرهنگی توجهی داشته است؟ نگارنده جهت رسیدن به پاسخ پرسش های فوق، با رجوع به آثار منسوب به شیخ ابوسعید به ویژه کتاب «اسرار التوحید»، و به روش اسنادی^(روش) و با فرض اینکه آن دسته از آرای و آموزه های ایشان که در سنت فرهنگی پذیرفته شده است؛ می تواند ما را به راه حلی مؤثر سوق دهد^(فرضیه)؛ به بررسی پرداخته است. و بنا به آنچه که از گفته های ایشان مشهود است؛ مشرب عرفانی ایشان بر پایه مهربانی و عطف و چشم پوشیدن از دنیا و علایق زمینی بنا نهاده است. و صوفیان بعد از وی، من جمله عطار نیشابوری، بسیار تحت تأثیر ایشان بوده اند تا آنجا که، در آثار خود، به مناسبت کلام، از او فراوان یاد کرده؛ و مرام وی را پاسداری و تبلیغ نموده اند.

واژگان کلیدی: مَهَنَه، ابوالخیر، ابن سینا، احوال، آثار، تأثر، تأثیر .

مقدمه:

عرفان، گوهر گرانبها و کیمیای بی بدیلی است که در ضمیر انسان های پاک نهاد بروز می کند و وجودشان را به مدد لطف الهی صیقل می دهد. گویی پاسخ شایسته ای است به ندای «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ و قالوا بلی ...»، اما قالوا بلایی به رنگ عشق. عارف دلسوخته که مراحل گوناگون عشق به معبود ازلی و ابهری را با پای دل و ارادت سرشار از شوق پیموده است، تن شسته در زلال معرفت خویش، که همانا معرفت حضرت حق تعالی است، حجاب های زمینی را به کناری میزند تا در آئینه جان، جمال بی مثال جانان را به تماشا بنشیند. از ظواهر شریعت و زنجیر های تعلق، رهایی می یابد و زنگارهای جان را با گلاب اشک و آه و راز و نیاز می زداید و بی حضور غیر به گفتگوی با معبود می پردازد.

مقاله حاضر بر آن است تا نیم نگاهی کوتاه به شخصیت بزرگ عرفانی قرن چهارم و پنجم هجری شیخ ابوسعید ابی خیر و احوال و آثار او ببیند و در تحلیلی هرچند اجمالی رمز و رازهایی از عمر هشتاد و سه ساله ی او را به روایت شاگردان، معاصران، خویشان و به ویژه نواده او محمد بن منور بازگو نماید و در پایان نیز تاثیرات این عارف صافی ضمیر را در آثار و احوال عرفان و بزرگان پس از او بیان نماید. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

هر جا که سخن ابوسعید رود
همه دلها را وقت خوش شود!
(عطار، ۱۳۳۸: ۳۶)

۱- کلیات بحث

۱-۱: بیان مسأله

در یک دید کلی، در معرفی شخصیت شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر، معمولاً پنج محور را باید مد نظر داشت:

محور اول: چگونگی زندگی شخصی و خصوصیات اخلاقی و عملی ایشان.

محور دوم: آراء و نظرات عرفانی، فلسفی، کلامی و اخلاقی وی.

محور سوم: تأثیر که از گذشتگان گرفته اند، رد پای سلوک علمی و فکر و عملی وی، که از چه مجاری ارتزاق نموده، و مقدار تأثیر پذیری او، از اسلاف تا چه حد بوده است.

محور چهارم: تأثیری که این شخص بر آیندگان گذاشته است؛ که خود به سه محور فرعی تقسیم و قابل بررسی است.

الف- شاگردانی که بلافاصله و بدون واسطه پرورش داده، و حامل شخصیت علمی و عملی ایشان است.

ب- بررسی آرائی که از او در سنت فرهنگی پذیرفته شده است.

ج- بررسی آراء و نظریاتی که مهجور مانده و یا مورد مخالفت قرار گرفته است.

محور پنجم: امروز با توجه به مسائل و مضامین علمی و فرهنگی، تا چه حد می توان از این بزرگوار کمک گرفت.

۱-۲: اهمیت و ضرورت موضوع

بی شک بهترین درس اخلاق را می توان، با مطالعه زندگی مفاخر و بزرگان فرهنگ خود گرفت و میراث ارزشمند آنان را از گوشه گوشه کتابخانه ها گرد آورده تألیف نمود و در اختیار فرهنگ دوستان تشنه قرار داد؛ متأسفانه در این راستا کم کار شده است و چه بسا بزرگانی که با داشتن بیش از پنجاه اثر، مهجور و متروک مانده اند و بدون معرفی آنان، امت اسلامی از لحاظ بینش و منش فرهنگی، خود را بارور نخواهد ساخت. لذا از تمامی آنانی که رایحه دل انگیز بهشت سعادت را، از این بهشتی صفتان، استشمام کرده

اند، استدعا دارم که هیچ چیز از حطام دنیا را، با آن مقایسه نکنند و این بارقه را در قلوب خود حفظ نمایند تا با توکل و توسل و تلاش جامعه، و هم گستره وجودی خود را منور به انوار الهی این انسان های خدایی نمایند. إن شاء الله تعالی.

فَجَنَّةُ اللَّقَاءِ وَ جَنَّةُ الصَّفَةِ يَمُرُّ لِلْكَمَلِ غَرَسَ الْمَعْرِفَةِ

إن تغرسوا، فمثل هذا اغرسوا و فی ابتغائه جدد ناسوا

(سبزواری، ۱۳۶۶ش: ۳۳۹)

۳-۱: اهداف

مجهول ماندن شاخصه های فرهنگی به علت مکتوم ماندن نام و آثار شاخصان فرهنگی است، در طول چهارده قرن دوره اسلامی در سرزمین های پهناور اسلام شخصیت های متعددی به وجود آمده اند که هر یک همچون ستاره ای درخشان، در سپهر علم و معرفت مکتب اسلام پرتو افشانی می کنند، جایگاه و شخصیت بعضی از این دانشمندان برای همگان روشن و مبرهن است. اما بسیاری از آنان ناشناخته مانده و یا به قدر بایسته و شایسته معرفی نشده اند.

این شخصیت ها، با عنایت به تسلط آنان بر بسیاری از علوم و تدوین کتب بسیار، منزلت و آثارشان برای مسلمانان حتی اهل علم مشخص نیست، لذا در این مقاله کوشش شده در حد بضاعت علمی، و توان، شخصیت، و جایگاه احوال عارف بزرگ ابو سعید ابوالخیر مهنه ای به جویندگان علم معرفی گردد.

۴-۱: روش

این پژوهش به روش اسنادی و کتابخانه ای، و با ابزار فیش برداری، براساس محورهای مذکور در بیان مسأله تنظیم شده است.

۵-۱: پرسش ها

- تأثیر سلوکی شیخ ابو سعید از لحاظ علمی، فکر و عملی از اسلاف و گذشتگان تا چه حد بوده است؟
- شیخ ابو سعید ابوالخیر در سنت فرهنگی، علمی و عملی، چه تأثیری بر آیندگان گذاشته اند؟
- آیا ابو سعید ابوالخیر مهنه ای در آموزه های خود به مسائل اجتماعی، فرهنگی و ... توجهی داشته است؟

۶-۱: فرضیه ها

- گمان می رود آرائی بسیاری که از شیخ ابو سعید در سنت فرهنگی پذیرفته شده است.
- شیخ ابو سعید در تعالیم خود آشکارا جامعه را به راه حلی مؤثر برای رفع معضلات دینی، اجتماعی و روانی سوق می دهد.
- مشرب عرفانی شیخ ابوسعید، بر پایه مهربانی، عطوفت، چشم پوشیدن از دنیا و علائق زمینی بنا نهاده شده است.

۷-۱: پیشینه

اگر بذل توجهی به منابع و مآخذ این مقال و نوشتار، که همان سیر مطالعاتی نویسنده است بشود؛ روشن می گردد که چه بسیار بزرگانی درباره شخصیت والای شیخ ابوسعید به تتبع و تحقیق پرداخته اند و چه فراوان زوایایی که از فراز و نشیب زندگانی، حالات و آثار این عارف سترگ به نمایش گذاشته اند! ولی این پژوهش، در نوع خود با توجه به بیان مسأله، پرسش ها و فرضیات مطروحه، بدیع می نماید؛ و برگ سبزی است تحفه درویش نمایی، که ریزه خواری بساط بزرگان را افتخار خود می داند!

۲- بحث و تبیین

۱-۲: اوان زندگانی

شیخ ابوسعید فضل‌الله بن محمد ابی‌الخیر، در یکی از دیه‌های ابیورد موسوم به میهنه از مادر زاد (یاقوت، ۱۹۹۰: ۷۲۳/۴) ^۱. تولد او روز اول محرم سال ۳۷۵ و وفاتش در ماه شعبان ۴۴۰، و مدت عمرش ۸۳ سال یا هزار ماه بوده است (هدایت، ۱۳۳۶: ۴۰۴)؛ (هدایت، ۱۳۱۶: ۴۸).

ابوسعید یکی از بزرگ‌ترین و خوش مشرب‌ترین عارفان ایران است. کارهای شگفت و سخنان شورانگیز او مایهٔ اعجاب و شگفتی بیشتر مخالفان تصوف و منکران درویشی شد، و بسیاری در اثر سخنان سوزناک وی براه آمدند.

«از هیچ کس چندان کرامت و ریاضت نقل نکرده‌اند که از او؛ و هیچ شیخ را چندان آگاهی از ضمیر مردم و اشراف بر قلوب مردم نبود که او را (ابن منور، ۱۳۳۲: ۱۷).»

(وی) در انواع علوم بکمال بوده و گویند که: در آغاز سی‌هزار بیت عربی خوانده بود؛ و در علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت‌شناسی بهرهٔ فراوانی داشت. و در دیدن عیب‌های نفس و مخالفت کردن با هواها و هوس‌ها به درجهٔ نهایت رسیده بود و در

فقر و بی‌نیازی به دنیا، و تحمل سختی‌ها شأنی عظیم داشت؛ در نواختن مستمندان و بدنامان از نوادر روزگار بوده است، از این جهت معروف بوده که مردم می‌گفتند:

«هرجا که سخن ابوسعید رود، همهٔ دلها را وقت خوش گردد... (عطار، ۱۳۶۰: ۸۰۰ با اندک تصرف)»

در روزگاری وی تصوف رشد و کمالی بتمام یافت و مردمی که از ریاکاری عالمان دین و ستمگاری حاکمان و فرمانروایان زمان به تنگ آمده بودند، محضر او را پناهگاه خود یافتند و از هر سو بدیدنش شتافتند، و این همه مایهٔ رواج درویشی و صوفیگری در خراسان گشت (نقیسی، ۱۳۶۸: ۲۹).

چنانکه گفته اند پدر او «ابوالخیر» نام داشت و گویند: سخت دوستدار سلطان محمود غزنوی (وفات ۴۲۱ هـ) بود، چنانکه سرایی ساخته بود، و همهٔ دیوارهای آن را صورت محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته بود. شیخ طفل بود، گفت: «یا بابا، از برای من خانه‌یی بگیر» چون آماده شد، ابوسعید همهٔ آن خانه را «الله» نوشت! پدرش گفت «این چرا نویسی؟» گفت: «تو نام سلطان خویش می‌نویسی، و من نیز نام سلطان خویش (عطار، ۱۳۶۰: ۸۰۱)».

۲-۲: استادان شیخ ابوسعید

نخستین پیری که ابوسعید بخدمت او رسیده، ابوالقاسم کرکانی (وفات ۴۱۱ هـ) است. و از خود او نقل کرده‌اند: «آن وقت که قرآن می‌آموختیم پدرم مرا به نماز آدینه برد. در راه شیخ ابوالقاسم کرکانی که از مشایخ بزرگ بود پیش آمد، پدرم را گفت که ما از دنیا نمی‌توانستیم رفت زیرا که ولایت را خالی می‌دیدیم و توانستیم رفت زیرا که ولایت را خالی می‌دیدیم و درویشان ضایع می‌ماندند؛ اکنون این فرزند را دیدم ایمن گشتم: که عالم را از این کودک نصیب خواهد بود...» آنگاه بمن گفت: ای پسر، خواهی که سخن خداگویی؟ گفتم خواهم. گفت: در خلوت این شعر می‌گویی:

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر مویی

یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

همه روز این بیت‌ها می‌گفتم تا به برکت این بیت در کودکی راه حق بر من گشاده شد. (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۹ و ۲۳۸)

^۱ - یا قوت گوید: از دیه‌های خابران است و آن ناحیه‌یی است میان ابیورد و سرخس. آنگاه می‌گوید: قد نسب الیها جماعة من اهل العلم والتصوف، منهم ابوسعید اسعد بن ابی‌سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر و ابوالفتح طاهر... (معجم البلدان، ج ۴، ص ۷۲۳).

و همو از حوادث روزگار کودکی خویش یک نکته دلپذیر و آسمانی می‌گوید:

«یک روز از دبیرستان می‌آمدم. نابینایی بود، ما را پیش خود خواند و گفت: چه کتاب می‌خوانی؟ گفتم: فلان کتاب. گفت: مشایخ گفته‌اند علم راستین آن است که در دل آدمی زاده کشف گردد (ابن منور، ۱۳۳۲: ۱۹). من نمی‌دانستم حقیقت معنی چیست و کشف چه باشد؟ تا پس از شش سال، که در مرو پیش عبدالله حصیری تحصیل کردم... (اته، ۱۳۳۷: ۱۳۴)»

از جمله کسانی که در مرو ابوسعید، به محضر درس او حاضر گشته امام «ابوبکر احمد بن عبدالله» معروف به قفال مروزی فقیه و دانشمند نامدار شافعی (وفات ۴۱۷ هـ.ق) است. (السبکی، ۱۳۸۳: ۷۳۸)، و گویا پیش این مرد که دانشمند خشک و سخت‌گیری بوده چندان دوام نیاورده و از مرو به سرخس رفته است؛ این فقیه در حق ابوسعید گمان بد برده بوده، زیرا ابوسعید

روزها درس می‌خواند و شب‌ها به ریاضت و نفس‌کشی می‌پرداخته و کارهای شگفتی برای شکستن نفس خود انجام می‌داده است؛ و برخی روزها وقتی سر جلسه می‌آمده چشم‌هایش سرخ شده و ورم کرده بود، تا به حدی که قفال، گروهی را مأمور کرده بود تا بنگرند، این جوان شبانه در چه کار است. در سرخس به خدمت لقمان سرخسی (وفات ۳۹۴ هـ.ق) رسید. وی درویش شوریده سری بود و او را از دیوانگان خردمند می‌گفتند، و در طریقت پیر ابونصر سراج طوسی بود که در سال ۳۷۸ هجری در گذشت؛ او را طاوس الفقراء می‌نامیدند و کتابی در تصوف نوشته بنام «اللمع» که از بزرگ‌ترین و سودمندترین و نخستین آثار صوفیانه است. ابوسعید می‌گوید:

یک روز پیش همین لقمان سرخسی رفتم، دیدمش که بر روی تلی خاکستر نشسته، و پاره‌بی پوستین کهنه می‌دوخت، چوبی در پیش او بود و چند پاره ابریشم بر او بسته که این رباب است، و اطراف او را زنجرات آکنده بود! چون چشم او بر من افتاد پاره‌بی نجاست برداشت و بر من انداخت. من سینه پیش او داشتم و آن را بخوشی قبول کردم (غزالی، ۱۳۷۴: ۵۹۴). گفتم که: پاره‌بی رباب زن. پس گفت: ای پسر، بر این پوستینت بدوزم. گفتم: حکم تراست. بخیه‌بی چند بزد و گفت: اینجات دوختم. پس برخاستم و دست من بگرفت و می‌برد. در راه پیر ابوالفضل بن محمد سرخسی (وفات ۴۱۳ هـ.ق) که پیری یگانه بود پیش آمد و گفت: یا ابوسعید راه تو نه این است که می‌روی، به راه خویش رو. پس لقمان دست من بدست او داد و گفت: بگیر که او از شماست. من دل در سخنان وی بستم. پیر ابوالفضل سرخسی گفت: ای فرزند، صد و بیست و چهار هزار پیامبر آمدند و مقصودشان همه یک سخن بود و گفتند: با خلق بگویند که الله یکی است؛ او را شناسید، او را باشید. کسانی را که این معنی دادند، این کلمه می‌گفتند تا این کلمه گشتند (عطار، ۱۳۶۰: ۸۰۲).

پس از چندی ابوسعید پیش شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی (وفات ۴۰۹ هـ.ق) رفت و زمانی نیز از او کسب فیض کرد و سرانجام پیش ابوعبدالرحمن سلمی (وفات ۴۱۲ هـ.ق) صاحب «طبقات الصوفیه» رفت و از دست او خرقة پوشید. (عطار، ۱۳۶۰: ۸۰۴)، و پیش ابوالفضل سرخسی آمد. پیر او را گفت: «اکنون حال تمام شد؛ یا میهنه باید شد تا خلق را بخدای باز خوانی.»

ولی چون ابوسعید احوال درونی خود را نیک می‌دانست، به حُسن نظر پیر خود بسنده نکرد و حدود هفت سال دیگر در ریاضت و قناعت و نفس‌کشی کوشید تا بدانجا که خود را از شواغل حسی و حیلہ انگیزی نفس و دستان کاری‌های آن، رها ساخت و آنگاه بزادگاه خویش میهنه باز آمد.

۲-۳: تأثیر شیخ ابوسعید بر روزگار خویش

ابوسعید مردی روشن بین و خوش‌مشرّب و وسیع‌نظر و سراپا ذوق و حال بود. بسماع می‌نشست و برقص برمی‌خاست و بوجد و شور آستین می‌افشاند و با کسی سرچنگ نداشت. او می‌دانست و نیک دریافته بود که قهر و غلبه و شکنجه، راه صحیح تربیت و تهذیب اخلاق نیست، به زور و هیبت و قدرت می‌توان بشر را مقهور ساخت ولی نمی‌توان انسان کامل ساخت؛ قهر و هیبت ترس دادن ممکن است که ظاهر را آرام و منظم کند، ولی باطن را تهذیب نمی‌کند و نور معنی نمی‌بخشد. در این مدت ریاضت و

رسیدن بخدمت پیروان و آرام دلان و شورید سران، «از ابوسعید، ابوسعیدی نمانده بود» یعنی ما و منی و تکبر و ریا کاری و خود بینی در ذات او مرده بود و خدا را چنان فهمیده و دریافته بود که با خدای ظاهر پرستان فرق داشت؛ خدای ابوسعید، خدای یگانه و بی نیاز و با گذشت و درون نگر بود و صفا و سلامت باطنی بندگان را بر همه چیزی مقدم می دانست. هر لذت مطبوع و معقول در پیشگاه خدای ابوسعید حلال است. و بندگان خدا آزادند که چرخ بزنند و ساز و طنبور بنوازند و به سماع برخیزند و پای بکوبند و شادمانی کنند و زن خواهند و فرزند بیاورند. و خلاصه هر کاری را که بزیان توده مردم و همنوعان نیست و با شرافت ذاتی انسان منافات ندارد، انجام دهند و او خم به ابرو نیاورد و آنان را مانند فرمانروایان ستمگار دنیا به عذاب و شکنجه رستاخیز و آخرت نترساند؛ اما خدای ظاهر پرستان، خدایی است که ذوق و شوق ندارد و اگر کسی جز قرآن کتابی بخواند، و اصولی جز آیه های قرآنی و احکام آن فرا گیرد، او را بدوزخ می برد و در آنجا با مارها و گزده های گزنده و پر زهر گلاویز می کند و قاهر و شکننده دشمنان آیین اسلام است، و هر کس جز این آیین، آیینی دگر بگیرد از او نمی پذیرد. بیک سخن، در نظر ابوسعید: رحمت خدا بر غضب او غلبه دارد و خدای مهربانی و بخشاینده است، ولی خدای ظاهر پرستان مظهر خشونت و بی عنایتی و نامهربانی است و غضب و خشم او بر رحمت و مهربانی او غلبه دارد، و آدمی زادگان را اسیر هواها و خواست های خود می خواهد. ابوسعید در اثر آموزش های پیران و آموزگاران درونی، نیک دریافته بود که هر کس وظیفه دارد باطن و درون خویش را به پیراید و با نفس پیکار جوید نه اینکه در پوستین مردم افتد و ایشان را از یک دین به دینی دیگر آرد.

همو می گوید:

مردی عبد الله بن مبارک (وفات ۱۸۱ هـ) را گفت: یهودی بدست من مسلمان شد و من زنار او بریدم. عبدالله گفت: زنار او را بریدی، به زنار خود چه کردی؟ و از خواست ها و حیل انگیزی ها و دستان سازی های او چه کاستی و چه بریدی (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۶۹)؟^۲

به نظر وی هر کس این کار را انجام بدهد و تهذیب و تربیت نفس خود را فرو گذارد، بمنزله اینست که کاری لازم را فرو گذشته، و بکاری فضول و زائد پرداخته است. رفتار وی با توده مردم چنان با مهربانی و بر پایه اصول انسانی بود که هیچوقت ما و من نگفت و هر جا از خود یاد کرده، گفته است که «ایشان چنین گفتند و ایشان چنین کردند» (ابن منور، ۱۳۳۲: ۱۵)

و همو می گفت:

«بایزد شیری رام کب کردی و مار افعی راتازبانه کردی» و گفتی: بلندتر از این درجه خلق نیکوست! (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۶۶).

و نیز شیخ ابوسعید می گفت که:

شبللی گفت صوفی، صوفی نباشد مگر زمانی که همه آفریدگان عیال وی باشند^۳ (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۷۴). یعنی: بچشم شفقت بهمه می نگرد و کشیدن بار ایشان بر خویشتن بایسته می داند.

^۲ - محمد بن منور: «شیخ ما گفت: قال رجل لعبد الله بن المبارك: اسلم علی یدی رجل یهودی فقطعت زناره. فقال: فقطعت زناره فما فعلت بزنارك؟» این ابن المبارک هم از نادره های تصوف است.

^۳ - لا یكون الصوفی صوفياً حتی یكون الخلق کلهم عیالا علیه.

وی در شادی و غم مردم شرکت می‌کرد، و با مردمان و یاران خویش بسماع می‌پرداخت و در سماع خود سخنان دلپذیر و شورانگیز می‌گفت، و بجای عتاب و درشت سخنی، به لطف و مهربانی رفتار می‌کرد. اگر کسی هم سخنی، به لطف و مهربانی رفتار می‌کرد. اگر کسی هم سماع راست نمی‌کرد او را نمی‌آزرد و می‌گفت:

«سماع هر کس رنگ روزگار و حال درون او دارد: کس باشد که دنیا شنود؛ و کس باشد بر هوای نفس شنود؛ و کس باشد که بر دوستی شنود... چون روزگار ظلمت باشد سماع با ظلمت بود؛ و کس باشد که در معرفتی شنود و آن سماع درست‌تر باشد... (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۷۷)»
در اثر همین رفتار و مردم دوستی و توده نوازی، اندک اندک کار وی در زادگاهش بالا گرفت و از همه شهر و حوالی آن بخدمت او می‌رسیدند، دیری نپایید که فقیهان و متکلمان و ظاهرپرستان نیز از این کار آگاه شدند و به تحقیق احوال وی در ایستادند و چون بازار خود را در برابر سخنان ابوسعید کاسد و بی‌رواج دیدند به هزار بهانه از قبیل: عدول از حق و بی‌توجهی به احکام شریعت، او را «لامذهب» و بی‌پروا نام دادند. وی نیز در ضمن سخنوری و وعظ گویی مردم را از سفسطه‌های مصلحت‌آمیز عالمان ریاکار و قشری تنگ نظر برحذر می‌داشت؛ از جمله می‌گفت:

اینکه عالمان دین می‌گویند: سخنان خدا همه در قرآن گفته شده، و خدا جز آن سخنی نگفته، درست نیست؛ سخنان خدا محدود بقرآن نیست و آفریننده برگزیده او تنها پیامبر اسلام (ص) نیست. بلکه او هر لحظه با پاکان و بندگان خود سخن می‌گوید و کلامش محدود به قرآن نیست... شما پندارید که سخن خدا را کرانه پیدا نیست. آنچه بر محمد نازل کرد این هفت سبب است، و اما آنچه بدلهای بندگان می‌رساند در حصر وعد نیاید و بریده نشود، و در هر لحظه از او پیامی بدل بندگان می‌رسد (ابوروح، ۱۸۹۹: ۵۱-۵۰).

وی مانند ظاهر پرستان معاصر خود، مردم را بجرم میخوارگی و باده‌گساری نمی‌آزرد و دل‌هایشان را رنجور نمی‌کرد، و بارفتار انسانی و بزرگواری، آنان را براه می‌آورد.

«هم در آن وقت که شیخ بنیشابور بود، روزی بگورستان حیره می‌رفت. چون به سر خاک پیران رسید جمعی را دید ... که شراب می‌خوردند، و سازی می‌زدند. صوفیان در اضطراب آمدند، خواستند که ایشان را برنجانند و احتساب کنند، شیخ مانع شد. چون نزدیک ایشان رسید گفت: خداوند چنانکه در این جهان خوش دل باشید، در آن جهان نیز خودش دلتان دارا! جماعت برخاستند، و

جمله در پای شیخ افتادند و شراب‌ها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از یک نظر شیخ، از نیک‌مردان شدند. (ابوروح، ۱۸۹۹: ۲۵۰)»
همه فکر و ذکر و هوش او در پی مردم و بهبود حال و قال آنها بود زیرا همه را برابر و همه را یکسان می‌دانست و مقام و جاه ظاهری او را فریب نمی‌داد و شب و روز در فکر این بود که اصولی را که درست و سودمند و سزاوار مردم یافته بود تلقین و تکرار بکند و نور حق و روشنایی راستی و پاکی را در دل‌های غافلان ساده‌دل روشن گرداند؛ وی به نیکی می‌دانست که همه کارها بدست مردم و به قدرت مردم انجام می‌گیرد، چه، قدرت آنها قدرت خداست.

«آورده‌اند که روزی در نیشابور جمعی از بزرگان چون محمد جوینی و استاد اسماعیل صابونی و استاد ابوالقاسم قشیری در خدمت شیخ بودند و می‌گفتند تا ورد هر یکی در شب چیست؟ چون نوبت به شیخ رسید، گفتند: ای شیخ، ورد تو چیست؟ شیخ ما گفت:

هر شب می‌گوییم که: یارب درویشان را فردا چیزی ده تا بخورند. ایشان به یکدیگر نگریستند و گفتند: ای شیخ، این چه ورد باشد؟ شیخ گفت که پیامبر گفته است: خداوند در اندیشه یاری بنده است تا وقتی که بنده در اندیشه کمک و یاری کردن برادر مسلمان خود باشد؛ ایشان اقرار دادند که ورد شیخ تمام تر است. (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۴۹)!

در اثر همین آموزش‌های سودمند و مهربانی‌ها و گذشت‌ها و سخنان شورانگیز مردم خراسان در روزگار وی بکلی دیگرگون شدند، و حتی فقیهان و متکلمان یک‌یک از سخت‌گیری و انکار خود نسبت به صوفیگری و صوفیان باز آمدند و فکر وحدت وجود رواجی تمام گرفت.

تا آنجا که می‌دانیم و مدارک و اسناد و کتب موجود نشان می‌دهد، ابوسعید خود شخصاً چیزی ننوشته، درست هم اینست زیرا:
 «دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست.»

اما اطلاع زیاد وی از تفسیر و حدیث و فقه و آثار صوفیان بزرگ بحدی بوده که مایه اعجاب معاصران خود می‌شده است. احادیث و روایاتی که متروک و فراموش مانده بود، ابوسعید از آنها در راه عرفان به نیکی سود می‌جست. و بر اثر نیکو بیانی و خوش‌سخنی و نیرومندی شگرف در سخنوری و وعظ‌گویی همه را مجذوب خود می‌کرد؛ و در همه خطابه‌های او اشعار شاعران استاد نواز شگر گوش و دل شنودگان و یارانش می‌شد.

همچنین ابوسعید در میان اشعار زیبا و دل‌فریب که از استادان گذشته گلچین کرده می‌خوانده، گاهی هم ابیاتی از خود می‌خوانده و گویا وی نخستین صوفی باشد که اندیشه‌های خود را بخامه شعر درآورد، و اگر چنین باشد، در این راه پیشگام سنائی و عطار بوده است. بسیاری از اشعار را هم که به ابوسعید نسبت می‌دهند، باید گفت از او نیست و نوادگان و ارادت‌کیشان به او بسته‌اند تا نشان دهند که شیخ در شاعری هم گوی سبقت رفته است، و در این راه حتی بشاعران سده هفتم و هشتم نیز رحم نکرده‌اند یعنی: اشعاری از آنها را بشیخ نسبت کرده‌اند، در حالی که محمدمنور اصلاً منکر شاعری جدّ خویش بوده است:

«جماعتی برآند که بیت‌ها که بزبان شیخ رفته است، او گفته است، و نه چنانست که او راچندان استغراق بودی بحضرت حق، که پروای بیت گفتن نداشتی؛ الایک بیت که برپشت نامه حمزه نوشت، و این دوبیت دیگر، درست نگشته است که شیخ گفته است:

جانا بزمین خاوران خاری نیست
 کش با من و روزگار من کاری نیست
 با لطف و نوازش جمال تو مرا
 در دادن صد هزار جان عاری نیست

دیگر همه آن بوده... که از پیران یادداشته است (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۱۸).

حاصل آنکه خود ابوسعید نه به نثر و نه به نظم چیزی ننوشته و نسروده است. اما چند کتاب درباره سخنان و احوال و کرامات و مقامات وی در دست است و نیز دو سه نامه مهم و سودمند که با ابن‌سینا (وفات ۴۲۸ هـ.ق) فیلسوف نامدار زمان خود مکاتبه کرده و مطالبی پرسیده و جوابهایی دریافت کرده است. اینک آن چند کتاب:

یکی «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» نام دارد که محمد بن منور بن ابی سعید بن طاهر بن ابی سعید میهنی نواده شیخ گردآورده و در سه باب نهاده است. باب اول در ابتداء حالت شیخ؛ باب دوم در وسط حالت شیخ، که خود سه فصل است. باب سوم در انتهاء حالت شیخ و آن نیز مشتمل است بر سه فصل: در وصیت‌های وی در حالت وفات، در حالت وفات وی و کیفیت وی، در کرامات وی ... و بنابر آنچه در آغاز برخی از نسخه‌های این کتاب آمده، و ژوکوفسکی از آنها یاد کرده، آن را به ابوالفتح غیاث الدین محمد بن سام پادشاه غوری (وفات ۵۹۹ هـ.ق) تقدیم داشته است.

محمد بن منور، این کتاب را پس از شکست سلطان سنجر از غزان بسال ۵۴۸ هجری و قتل‌ها و ویرانی‌هایی که آن وحشیان د خراسان پدید آوردند و خلق بسیاری را بیگناه کشند، نوشت یعنی آنچه را که تا آن روزگار از شیوخ و پیران خاندان و مریدان شیخ ابوسعید و خویشان و پسر عثمان خود در باره شیخ شنیده بود گردآورد و بهم پیوست، البته با استفاده از اطلاعاتی که جمال‌الدین ابو روح پیش از او در تألیف کتاب خود آورده بود. نگارش کتاب بنابر محاسبه‌ی که ژوکوفسکی کرده، میان سالهای ۵۵۳ و ۵۵۹ هجری بوده است (صفا، ۱۳۳۲: ۱۰).

نخستین بار این کتاب را ژوکوفسکی بسال ۱۸۹۹ میلادی (۱۳۱۷ هـ.ق) در پترزبورگ یا لنین‌گراد کنونی از روی نسخه کتابخانه پترزبورگ و کتابخانه گپنهاک چاپ کرد. دومین چاپ را در سال ۱۳۱۳ شمسی مرحوم استاد احمد بهمنیار از روی همان چاپ ژوکوفسکی با حذف نسخه بدلها و تصحیح پاره‌ی موارد که لازم می‌نمود، و یکنواخت کردن رسم الخط انجام داد، و همو منتخبی از

این کتاب با شرح اصطلاحات و تعبیرات و لغات چاپ کرد (بسال ۱۳۱۶ هـ.ش)؛ چاپ سوم آن را آقای دکتر صفا با استفاده از نسخه‌های دیگری انجام داد و در سال ۱۳۴۸ هـ.ش بزیور چاپ آراسته شد. دو دیگر، رساله‌یی است که «ابوروح لطف‌الله» نواده شیخ ترتیب داده، و بنام «حالات و سخنان شیخ ابوسعید» در تهران چاپ شده است چنانکه پیش از این هم گفتیم، این کتاب پیش از «اسرار التوحید» محمد منور تألیف شده، و محمد بن منور خود درباره آن می‌گوید:

«پیش از این، در عهد استقامت، ... امام عالم جمال‌الدین ابوروح لطف‌الله ابی‌سعد که پسر عمّ این دعاگوی بود جمعی ساخته بود با استدعای مریدی ... اما طریق اختصار و ایجاز سپرده» و از اشارات دیگر وی معلوم می‌شود که این جمال‌الدین ابو‌روح لطف‌الله، پیش از پرداختن اسرار التوحید در گذشته بوده است^۴ (ابن منور، ۱۳۳۲: ۸ و ۳۸۵).

این کتاب در پنج باب است. نویسنده نخست حدیثی از احادیث نبوی در آغاز هر باب نقل کرده و آنگاه با شرح حدیث سخن را به بیان احوال و کرامات ابوسعید کشانده و بمناسبت حکایاتی آورده است. این کتاب را هم اولین بار ژوکوفسکی استاد دانشگاه لنین‌گراد در سال ۱۸۹۹ میلادی (۱۳۱۷ هـ.ق) در همان شهر بچاپ رسانید، و بار دیگر در تهران بسال ۱۳۳۱ شمسی بچاپ رسید. در این کتاب نثر ابوروح هم پایه نثر محمد بن منور است ولی کتاب او کوتاه است و با این همه، سودمند و آموزنده. در سال ۱۳۳۴ شمسی مجموعه‌یی از «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» بکوشش و تصحیح مرحوم نفیسی بی‌آزار آمد که در آنجا همه رباعی‌ها و بیت‌های منسوب به شیخ گرد آمده است. چنانکه پیش از هم گفتیم: این همه شعر و رباعی از ابوسعید نیست و پژوهندگان و از جمله خود مرحوم نفیسی در آن تردید کرده‌اند، و اگر قول نواده او را هم در مورد شعر نگفتن او نادیده بگیریم، بسختی باور می‌توان کرد که رباعیات او از ده پانزده عدد بگذرد اینک چند رباعی منسوب به وی را در زیر می‌آوریم:

چشمی دارم همه پر از دیدن دوست بادیده مرا خوش است چون دوست در اوست

از دیده و دوست فرق کردن نتوان یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

گفتی که منم ماه نشابور سرا ای ماه نشابور، نشابور ترا

آن تو ترا و آن ما نیز ترا با ما بنگویی که خصومت ز چرا!؟

آزادی^۵ و عشق چون همی نامدر است بنده شدم و نهادم از یک سو خواست

^۴ - «و از فرزندان و خویشان کس با دعاگوی نبودند...»

^۵ - آزادی: اینجا به معنی وارستگی و خوش‌باشی است؛ همچنان که در شعر معروف مولوی به همین معنی است:
ای گروه مومنان شادی کنید همچو سرو سوسن آزادی کنید

گفتار و خصومت از میان‌ه بر خاست	زین پس چونان که داردم دوست رو است
وصل تو به هر سبب که جویند خوش است	راه تو به هر قدم که پویند خوش است
نام تو به هر زبان که گویند خوش است!	روی تو به هر دیده که بینند نکوست
غافل که شهید عشق فاضلتر از اوست	غازی به ره شهادت اندر تک و پوست
کاین کشته دشمن است و آن کشته دوست!	در روز قیامت این بدان کی ماند؟
و از جانب میخانه ره‌هی دیگر هست	از کعبه ره‌هی است تا بمقصد پیوست
راهی است که کاسه‌هی توان داد بدست!	لیکن ره میخانه ز آب‌دانی
و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد	از واقعه‌هی ترا خبر خواهم کرد
با مهر تو سر ز خاک برخوایم کرد	با عشق تو در خاک نهان خواهم شد
جز محنت و درد تو نجوید هرگز	دل جز ره عشق تو نجوید هرگز
تا مهر کسی در آن نروید هرگز	صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
گفتا خود را که من خودم یکتایی	گفتم که کرایه‌ی تو بدین زیبایی؟
هم آینه هم جمال هم بینایی	هم عشقم و هم عاشقم و هم معشوقم
جانی چه بود که کاروانی بجوی	در کوی تو می‌دهند جانی بجوی
زین نقد که ماراست جهانی بجوی! ^۶	از وصل تو یک جو بجهانی ارزد

(ابن منور، ۱۳۳۲: ۳۵۸-۲۸۸)

چنانکه می‌بینید و پژوهشگران هم یاد کرده‌اند: در عقاید شاعرانه ابوسعید مطالب مبهم و تاریک موجود است و تعیین خط مرز میان عشق زمینی و آسمانی، میان مستی زمینی و مستی عشق الهی بسی دشوار است ولی این دشواری، به استثنای معدودی از استادان مانند حافظ که به طریقه اول تمایل دارد و سنایی و عطار و مولوی بلخی که بدومی متمایلند، درباره بیشتر غزلسرایان و شاعران متأخرتر هم صدق می‌کند. در هر صورت، از رباعی‌های ابوسعید نور تصوف راستین می‌درخشد مانند اعراض و دوری جستن

^۶ - برای آگاهی بیشتر نک: هدایت، ریاض العارفین، ص ۵۰-۴۹؛ اته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۱۳۳-۵؛ صفا، گنج سخن، ج ۱، ص ۲۱۴؛ نفیسی، سخنان منظوم ابوسعید... ص ب ۴-۱۲۱، چاپ ۱۳۳۴؛ صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۰۵.

از آمیزش‌ها و علاقه‌های زمینی و چشم‌پوشی از لذت‌های هر دو جهان، و خوار شمردن همهٔ رسم‌های ظاهری ادیان و مذاهب، و ستودن کوشش‌های آزاد مردان راه خدا که در نظرشان کعبه و بتخانه و خالق و خلق یکی است و عقیده به وحدت کلی و اعتقاد به اینکه این پدیدارهای گوناگون در عالم ازل و جهان نخستین با هستی خدا یکی بوده و جدایی و فزونی و چندی وجود نداشته است.

۲-۵: ابوسعید و ابن سینا

از آنجا که روح تصوف آزادی و آسان‌گیری و گذشت است و با انسانیت بیش از دینداری و سخت‌گیری دمساز است و در پیش هر کس قسمتی از حقیقت را سراغ می‌دهد و فکر و نظر و عقیده و مسلک صحیح و تمام و بی‌عیب را ویژهٔ خود نمی‌داند و ابوسعید نیز یکی از نمونه‌های بارز و بزرگوار این اندیشهٔ عظیم بوده، با بزرگان و دانشمندان زمان خود از فقیه و متکلم و فیلسوف و طیب و دیوانی و لشکری و حکیم الفت داشته و به سخن آنها گوش می‌داده و از آنها هم نکته‌هایی یاد می‌گرفته و در زمان مناسب آنان را نیز ارشاد و راهنمایی می‌کرده و در جان آنها نیز هزاران لطف و آرامش می‌ریخته است. یکی از آنها ابن سینا است. وی گذشته از تألیفاتش که به عربی است و معروف جهانست، چند اثر شاعرانه که بیشتر جنبهٔ تفننی دارد از خود به یادگار نهاده و آن: چند رباعی و دو غزل در مدح شراب و یک قطعه است (صفا، ۱۳۸۴: ۲۰-۳). وی که نماینده حکمت مشاء و مروج فلسفهٔ ارسطوست، در آثار واپسین خود به عرفان نیز پرداخته و در دفاع از راستی برخی کرامات و کارهای شگفت صوفیان و عارفان داد سخن داده است. نوادهٔ ابوسعید ملاقات و دیدار آندو را چنین ترسیم کرده است:

«یک روز شیخ ابوسعید... در نیشابور مجلس می‌گفت، خواجه ابوعلی سینا از در خانقاه شیخ در آمد و ایشان هر دو پیش از این یکدیگر ندیده بودند اگر چه میان ایشان مکاتبه رفته بود. چون بوعلی از در درآمد، شیخ رو به وی کرد و گفت: حکمت دانی آمد. خواجه بوعلی درآمد و بنشست، شیخ با سر سخن رفت و مجلس تمام کرد و در خانه رفت، بوعلی سینا با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و با یک دیگر سه شبانه روز به خلوت سخن گفتند که کس ندانست و هیچ کس نیز بنزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند. بعد سه شبانروز خواجه بوعلی سینا برفت. شاگردان از او سؤال کردند شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می‌دانم او می‌بیند؛ و مریدان از شیخ سؤال کردند که ای شیخ، بوعلی را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه ما را می‌بینیم او می‌داند. و بوعلی سینا را در حق شیخ ما ارادتی پدید آمد و پیوسته نزدیک شیخ آمدی و کرامات شیخ می‌دید. یک روز از در خانهٔ شیخ در آمد، شیخ گفته بود که ستور زین کنند تا به زیارت اندرزن شویم؛ و آن موضعی است برکنار نیشابور... چون بوعلی درآمد، شیخ گفت: ما را اندیشهٔ زیارت می‌باشد، بوعلی گفت: ما در خدمت می‌باشیم. هر دو برفتند و جمع بسیار از صوفیان و مریدان شیخ و شاگردان بوعلی با ایشان برفتند. در راه که می‌رفتند نیی یافتند انداخته، شیخ گفت: آن نی را بردارید، بر گرفتند و بشیخ دادند، شیخ نی در دست گرفته بود، به جایی رسیدند که سنگ خاره بود. شیخ آن نی بدان سنگ خاره نهاد و بسنگ خاره اندر نشاخت؛ چون بوعلی آن بدید در پای شیخ افتاد و کس ندانست که در درون بوعلی چه بود که شیخ آن کرامت بوی نمود. اما خواجه بوعلی چنان مرید شیخ شد که کم‌روزی بود که بنزدیک شیخ ما نیامدی، و پس از آن هر کتابی که در علم حکمت ساخت چون اشارات و غیر آن، فصلی مشبع در اثبات کرامات اولیاء و حالات صوفیان ایراد کرد؛ و در بیان مراتب ایشان و کیفیت سلوک جادهٔ طریقت و حقیقت تصنیف‌های مفرد ساخت، چنانکه مشهور است (ابن منور، ۱۳۳۲: ۲۰۹-۱۱).»

این داستان تا چه حدودی درست است، و این نوادهٔ ارداتمند تا چه اندازه در کرامت و احترام نیای خود بر حقیقت مطلب افزوده است؟ معلوم نیست، بویژه افتادن شیخ الرئیس در پای ابوسعید ابی‌الخیر و اینکه از آن بعد هر کتابی در حکمت نوشت فصلی هم دربارهٔ صوفیان و عارفان ساخت، چندان استوار نمی‌نماید و روشن نیست که باید آنرا بحساب کرامات شیخ گذاشت یا بحساب خرافات نواده‌اش؟! اما گذشته از این دیدار، چند نامه و یا مکاتبه میان این دو عارف و حکیم رد و بدل شده است که همهٔ آنها زیر عنوان «پنج پرسش از ابوسعید ابی‌الخیر با پاسخ‌های شیخ الرئیس ابوعلی سینا» در دست است.

این سؤالها به ترتیب: درباره قیاس منطقی؛ آویزش جان به تن؛ سبب پذیرش دعا و چگونگی تأثیر زیارت و اثرهای آن؛ درمشکلی از کتاب نفس (یا صورت معقول)؛ چگونگی حاصل شدن علم و حکمت؛ ارشاد و زهد؛ راز قدر در معنی سخن صوفیان که گویند: «هرکس راز قدر را دریابد و بشناسد البته ملحد شود»؛ معنی قضای خدای بزرگ؛ چگونه ثبات هر جانور و گیاهی به جسم است؟ چند تا از این پاسخها را آقای ضیاءالدین درّی به فارسی ترجمه و با مقدمه‌یی در احوال ابن سینا و اثبات شیعی بودنش چاپ کرده است! و نیز یکی از این سؤالها و جواب آن در مقدمه نجات ابن سینا و چند کتاب دیگر آمده است (مهدوی، ۱۳۳۳: ۱۱-۳) ^۷.

۲-۶: نفوذ ابوسعید در آثار و افکار صوفیان دیگر

یکی از صوفیان بزرگ که در افکار صوفی نشان پس از خود تأثیر گذاشته و مایه پختگی و تکامل اندیشه‌های آنان گشته، ابوسعید است، و حتی در زمان خود نیز مشهور گشته بود و نامش در اطراف جهان پراکنده بوده است. بغدادی صاحب کتاب «الفرق بین الفرق» که معاصر ابوسعید بوده از وی نام می‌برد و از اینکه ابوسعید بعضی روزها صدها رکعت نماز می‌خواند، و برخی اوقات یک هفته کامل نماز می‌گزارد، اظهار شگفتی کرده و می‌گوید: این کفر و ضلالت آشکار است. یکی از بزرگترین پیروان او عطار نیشابوری است؛ عطار تقریباً در همه آثار خویش خواه به نظم و خواه به نثر از ابوسعید نام می‌برد. اینک یکی دو نمونه را نقل می‌کنم. یک جا می‌گوید:

سپهسالار دین شاه حقیقت	سخن بشنو ز سلطان طریقت
که این کس بوسعید است ابن بوالخیر!	سلیمان سخن در منطق الطیر
(عطار، ۱۳۳۸: ۹۳) ^۸	

در جای دیگر می‌گوید:

دولتی کاین زمان همی یابم	از دم بوسعید می‌دانم
دولتی بیکران همی یابم	از مددهای او به هر نفسی
گنج این خاندان همی یابم	دل خود را ز نور سینه او
تا که بی‌خویش گشته‌ام من ازو	تا که بی‌خویش گشته‌ام من ازو
(عطار، ۱۳۳۸: ۹۳)	

^۷ - برای آگاهی بیشتر نک: ابن سینا، نجات، ص ۱۵-۱۱، چاپ مصر؛ ابن سینا، جامع البدایع، ص ۳۶-۳۲، عبدالرب آبادی، نامه دانشوران، ج ۱، ص ۶-۷۴؛ و درّی، الفوائد الدریه، ص ۷۳-۶۷، سال ۱۳۱۸ ش.

^۸ - برای آگاهی بیشتر نک: هدایت، ریاض العارفین، ص ۵۰-۴۹؛ اته، تاریخ ادبیات فارسی، ص ۵-۱۳۳؛ صفا، گنج سخن، ج ۱، ص ۲۱۴؛ نفیسی، سخنان منظوم ابوسعید... ص ۴-۱۲۱، چاپ ۱۳۳۴؛ صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱، ص ۶۰۵.

بسیاری از محققان درویشی گفته‌اند که عطار «اویسی» بوده؛ و اویسی در اصطلاح این گروه به کسی گفته می‌شود که به ظاهر، کار پیری ندارد و از نور باطن پیامبر یا یکی از پیران بهره‌مند می‌شود و مراحل سیر و سلوک خود را بتأیید روحانیت آن پیر به پایان می‌برد (معصوم علی شیرازی، ۱۳۳۹: ۲۳).

چنانکه اویس قرنی بحضور پیامبر نرسید ولی مراحل کمال خود را با توجه وارادت درونی خود نسبت به آن حضرت به پایان برد و پیداست که اصطلاح اویسی هم از نام او گرفته شده است. ولی درستی این قول معلوم نیست، اگر عطار اویسی هم باشد بیش از همه پیروان به ابوسعید، ارادت داشته و او را یکی از بزرگترین و وارسته‌ترین مشایخ صوفیگری در نظر می‌داشته است. روی هم رفته عطار، در «مصیبت‌نامه»، نه حکایت، و در «الهی‌نامه» پنج حکایت، و در «منطق الطیر» سه حکایت، و در «اسرارنامه» یک حکایت، از ابوسعید بنظم آورده است؛ و در همه این موارد تعظیم و بزرگداشتی شگرف نسبت به او اظهار کرده است که مختصری از آن، ذیل عنوان «تأثیر وی بر روزگار خویش» گذشت.

بوسـعید مهنه در حـمـام بـود	قـایمـش افـتـادـه مـردی خـام بـود
شـوخ شـیخ آوـرد بـر بـازوی او	جـمـع کـرد آن جـمـله پـیش روی او
بـعد از آن پـرسـید از آن شـیخ مـهـان	کـه جـوانـمـردی چـه بـاشد در جـهـان؟
گـفت: عـیب خـلق پـنـهـان کـردن اسـت	شـوخ او بـا روی او نـآوـردن اسـت
ایـن جـوابی بـود بـر بـالای او	قـایمـش افـتـاد انـدر پـای او

۲-۷: نتیجه گیری

همانگونه که در بخش‌های آغازین مقاله اشاره شد، در این گفتار سعی بر آن بود که با بررسی منابع و مآخذ موجود، نگاهی گذرا به احوال و آثار شیخ میهنه شیخ ابوسعید فضل الله بن محمد بن ابی الخیر معروف به ابوسعید ابی الخیر بیندازیم. دریای کمال و عظمت روح این شخصیت بزرگ، بسیار فراتر از آن است که در گفتاری اندک بتوان به تمام ابعاد آن پرداخت، به ویژه آنکه بنا بر اسناد معتبر، شیخ برای بیان اعتقادات خود و آموزه‌هایی که به آن دست یافته است، هیچگاه دست به قلم نبرده است و مطلبی ننوشته است و هر آنچه از او و درباره‌ی او بیان شده است مطالبی است که در تذکره‌ها و احوال و آثار عرفا به آن پرداخته شده است و بیش از همه این‌ها « کتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید » است که به قلم نواده‌ی دختری او یعنی محمد بن منور به رشته تحریر در آمده است.

نقل است که شیخ ابوسعید وصیت کرده بود که پس از او نیز هیچ کس مطلبی درباره‌ی او ننویسد و از آنجا که نسل اول شاگردان و دوستداران مکتب شیخ به احترام وصیت او هیچ‌گاه دست به قلم نبرده‌اند و مطلبی ننوشته‌اند، بی‌تردید بسیاری از مواردی که شیخ برای آنان نقل کرده است یا فراموش شده یا برای نسل بعد بازگو نشده است، تا اینکه نواده‌ی دختری او عمل به وصیت جد خویش را جایز نمیداند و دست به کار نوشتن کتابی درباره‌ی او می‌شود و با پیگیری فراوان و سفرهای گوناگون در منطقه خراسان بزرگ آن روزگار و مرو و سرخس شنیده‌های خود را از مجالس شیخ جمع‌آوری نموده و در اثری فاخر و ماندگار به نام اسرار التوحید به یادگار می‌گذارد.

بسیار جای خرسندی است که این امکان فراهم آمده است تا این کلمات و مجالس شیخ، از گزند فراموشی روزگاران مصون مانده است و آیندگان نیز از این آبشخور با طراوت سیراب می‌شوند.

آنچه به عنوان نتیجه این مقاله می توان به آن پرداخت آن است که شیخ ابوسعید عارفی است تأثیرگذار که نام او در زمره ی بزرگان عرفان این آب و خاک خواهد ماند و عرفان با نام همیشه جاوید او گر خورده است.

منابع و مأخذ:

- ۱- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۳۳۱، کتاب نجات (قسم الهیات)، مصر، بی جا.
- ۲- ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۳۳۵ق، جامع البدایع: شامل سیزده رساله چاپ عکسی از نسخه چاپ مصر: (ص. ۱- ۱۴ سر الصلاة- ص. ۱۵- ۲۳ تفسیر الصمدیه- ص. ۲۴- ۲۹ تفسیر المعوذه الاولی- ص. ۲۹- ۳۲ تفسیر المعوذه الثانیه- ص. ۳۲- ۳۶ الرسائل فی سوال شیخ ابی سعید و جواب ابن سینا- ص. ۳۶- ۴۳ الشفاء فی الخوف من الموت- ص. ۴۳- ۶۸ القضاء و القدر- ص. ۶۸- ۹۱ رساله فی العشق- ص. ۹۱-۱۱۴ رساله حی بن یقظان- ص. ۱۱۴- ۱۶۴ رساله الطیر- ص. ۱۶۵- ۲۰۷ اجوبه الشیخ عن مسائل ابی ریحان البیرونی ، اجوبه ابن سینا علی اسئله ابو حسین السهلی و دیگران)،
- ۳- ابن منور، محمد، ۱۳۳۲ هـ، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (فارسی)، از: محمد بن منور بن ابی... به اهتمام: مرحوم استاد دکتر ذبیح الله صفا، تهران، بی جا.
- ۴- ابوروح، کمال الدین محمد بن جمال الدین لطف الله بن ابی سعید، ۱۲۷۹ش = ۱۳۱۷ق = ۱۸۹۹م، حالات و سخنان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی، بسعی و اهتمام والننن ژوکوفسکی، پترزبورگ، مطبع الیاس میرزا بوراغانسکی و شرکایش..
- ۵- اته، هر مان، ۱۳۳۷، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۶- یاقوت الحموی، ابو عبدالله ، ۱۹۹۰ م، مُعْجَم البُلدان (به عربی)، جلد چهارم، جلد هفتم، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیه.
- ۷- دری، ضیاء الدین، ۱۳۱۸، الفوائد الدریه، ترجمه سرالقدر و الحکمه العرشیه (و رساله فیض الهی (و رساله عشق)، تألیف ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا، تهران، چاپخانه و کتابخانه مرکزی.
- ۸- السبکی، تاج الدین أبو نصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی، ۱۳۸۳ق، طبقات الشافعیة الکبری، المحقق: محمود محمد الطناحی - عبد الفتاح الحلو، بی جا، نشر فیصل عیسی البابی الحلبی.
- ۹- عبدالرب آبادی ، محمدمهدی (شمس العلماء). و دیگران، ۱۳۲۴ق=۱۲۸۴، نامه دانشوران ناصری، طهران، دارالطباعه دولتی(چاپ سنگی).
- ۱۰- صفا، ذبیح الله، ۱۳۳۲، مقدمه اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تهران، بی جا.
- ۱۱- صفا، ذبیح الله، ۱۳۵۵، تاریخ ادبیات ایران، تهران، فردوس، مجید.
- ۱۲- صفا، ذبیح الله، ۱۳۸۴، جشن نامه ابن سینا، گردآورنده: کنگره هزارمین سال ولادت ابن سینا (۱۳۳۳: همدان) تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- ۱۳- صفا، ذبیح الله، ۱۳۵۳، گنجینه سخن، پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان، تهران، دانشگاه تهران.
- ۱۴- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم، ۱۹۵۹ = ۱۳۳۸، اسرار نامه، تهران، چاپ شرق.
- ۱۵- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم، ۱۳۶۰، تذکر الاولیاء، تهران، زوار.
- ۱۶- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم، ۱۳۸۰، دیوان عطار: شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۷- غزالی طوسی، ابو حامد محمد، ۱۳۷۴، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ ششم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۸- معصوم علیشاه، محمد معصوم بن زین العابدین، ۱۳۳۹-۱۳۴۵ش، طرائق الحقائق، تهران، چاپ محمد جعفر محبوب.
- ۱۹- مهدوی، یحیی، ۱۳۳۳ ش، فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا، تهران، دانشگاه تهران.
- ۲۰- نفیسی، سعید، ۱۳۶۸ش، تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات بر سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، تهران، کتابخانه سنائی.
- ۲۱- هدایت، رضا قلی خان، ۱۳۱۶، ریاض العارفین موسوم به تذکره المحققین، مهدی قلی خان هدایت، تهران، چاپخانه مهدیه.
- ۲۲- هدایت، رضا قلی خان، ۱۳۴۰- ۱۳۳۶، مجمع الفصحاء، بکوشش مظاهر مصفا، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر.